

سياحتنامه ابراهيم بيك

---

جلد سوم

---

مؤلف

زين العابدين صراغه

---

قيمت در اسلامبول ۱۵ غروش

---

قسنطينه

مطبعة ابوالضيا

۱۳۲۷



---

۱۳ : ۵۵۶

## مقدمه

### عرض میشود

الساعة خامه بدست گرفته بنام یزدان باك شروع بجلد سیم سیاحت نامه ابراهیم بیگ خواستم بنمایم ، ولی حواس نه چنان پریشانست که بتوان دوکله مطلب مهم ادا نمود ؛ نمیدانم شالودهٔ مطالب از چه عمر برداشته و چگونه بیان شود . خامه خشکید ، و بنیان سوخت ، چه نویسد که چیزی نمانده بیان نموده و چه بگوید که گفتنیها را همه گفته ، کنایه تمام شده ، رمز با آخر رسیده ، تصریح واضح گشته ، چیزی ، چیزی باقی نمانده است . محرز نیستم که تاریخ نویسم و احوال سلف را بقلم آرم ، شاعر نیستم که اشعار انشاد کنم ، وقایع پردازم ، نطق نیستم که سخن سازی کنم ، عالم نیستم که از هفت طبقهٔ آسمان و کون و مکان دلیل بیاورم ، منجم نیستم که گردش افلاک را پایهٔ سخن خود سازم ، بمدرسه دیپلماتی نرفته ام که از حقوق دول و تاریخ ملل بخرج دهم ، طوطی وار آنچه یاد گرفته بودم بیان کردم ، و هر چه در انبان داشتم همه را بخرج دادم ، غلط یا صحیح از خود شعر بافی و شعر سازی هم کردم ، مضحك شدم ؛ خروس گشتم ؛ بانگ زدم ؛ فریاد کشیدم ؛ عمامه بر سر نهاده اذان دادم ، الیقظة خیر من انوم گفتم ، و به آواز بلند فریاد کشیدم .

ای بخبران ز خواب غفلت بجهید !

حماسی شدم ؛ بوق حمام دمیده گفتم « ای خفتگان غفلت حمام باز شد بیدار شوید ، سروکله صفا دهید ، و کسالت را از خود دور نمایید ، غسل

توبه نمائید که من بعد ظلم نکنید ، و مظلوم نشوید . و ترك طاعت نمائید .  
آوازم در خنجره گرمه گیر شد و کسی بیدار نگشت که آواز حی علی الصلاح  
مرا بشنود . بانگ سرخ سحر بگوش احدی نرسید .

پس در این صورت چه نویسم ؟ وجه گویم و بجه زبان مرض وطن را حالی  
ابناء وطن نمایم ؟ و بکه گویم ؟ نه دیده یینا و نه گوش شنوا . همه مرده اند ولی  
زنده زنده اند لکن مرده ، با اینکه آواز مرا شنیده و منظورم را فهمیده اند  
جواب بخواموشی حواله کردند ، گروهی زبان بطعن و ملامت کشاده .  
و طایفه فضولی شمرده قصد گرفتن داشته خیال ایذا و آزارم کردند . حال که  
ظالمان در این خیال هستند ناچار در جلد سوم کار از ایما و اشاره و ابهام  
و کنایه گذشته . سخن بصراحت خواهد کشید ،

گر من از سنگ ملامت رو بگردانم زخم  
جان سپر کردند مردان ناوک دلسوز را

جسته جسته وقایع تاریخی صد ساله ایران و سبب هرج و مرج وطن را ،  
آنچه شنیده و خوانده و دیده ام هرچه با دبا خواهم نوشت ، اکنون کار  
از کار گذشته و کارد باسخوان رسیده است ، این دیوانه وطن با آواز  
بلند میگوید : -

ای مخربان دین و دولت ! و ای تارکان اوامر شریعت ! و ای کجروان  
راه طریقت ! و ای خائسان خاندان سلطنت ! و ای باقی ماندگان قوم چنکیز !  
بدانید و آگاه باشید از حیات فرمانفرمائی شما چندان باقی نمانده . ای  
ظالمان ملت ! و ای ستمگاران عالم انسانیت ! و ای اعدای قانون مدنیت  
و شریعت ! عنقریب دست طبیعت سزای کردار و جزای افعال نا هنجار  
شمارا درکنار تان خواهد گذارد و کفر کردار های خود را خواهد  
دید ! عن قریب است که منتقم حقیقی جنود نامسمعود شمارا در بحر احمر

فروق و نابود نماید . این امت محمد (ص) را که ذلیل تراز ملت بنی اسرائیل کرده اید از چنگک پرنگشگ شمارهائی بخشید ، زیرا که جنگک ترانسوال و محاربهٔ ملت غیور ژاپون صدای شیپور بیدار باش آن لشکر غیور را به عموم ملل دنیا خصوصاً ایرانیان رسانیده و هم‌هرا بیدار نموده است . اینهمه همه‌مه و غلغله که بین ملت افتاده ، مسلم است که تأدیب شما می‌باشد و خواهند ادب فرمود .

پس بهتر اینست که باهالی ایران که خود تان هم عضوی از اعضای ایشانید رحم نمائید ، دمی بخود باز آئید ، درست تفکر فرمائید ، تاریخ گذشتگان را بخوانید ، و از احوال سلف یاد آرید ، شما از آل برا مکه افزون نخواهید شد ، مانند شما صدها جعفر و وظیفه خوار داشت . چه شد ؟ عالیه خواتون مادر جعفر کذائی در عید اضحی خانهٔ یکی از اعیان رفت . صاحب خانه داخل شده از زن خویش سؤال کرد که این خواتون کیست ؟ جواب داد مادر جعفر است .

صاحب خانه رسم تهنیت بجا آورده گفت :-

والده شما دنیا دیده‌اید . از حالات عجیب و غریب صحبت نما تا مستفید و مستفیض شویم .

گفت فرزند ، چه عجیتر از احوالات خودم بیان کنم که در یک عید اضحی دویست رأس شتر و گوسفند قربانی کرده ، به دویست نفر جواری ماه پیکر لباس زرینه پوشانیده ، و بهر یک فراخور حال شان انعام و احسان کردم ، و در یک عید قربان دیگر آن که عبارت از امروز باشد به یک پوست گوسفند محتاجم که زیر انداز خود سازم .

( همان منزل است این بیابان دور )

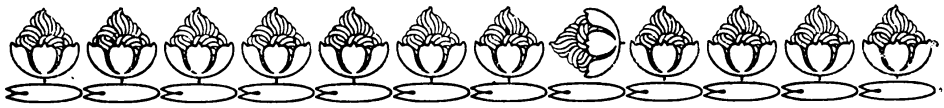
( که گم شد دراو لشکر سلم و تور )

آنروز گذشت ، و این روز هم در گذراست . آیا سبب این ذلت از چه

بود؟ غیر از استبداد و عدم قانون. دور نزویم رفیق شما حاجی میرزا ابراهیم خان شیرازی را که می شناسید، تمام ایران در دست اقتدار او و اولادش بود، در يك روز مانند آل برا مکه نگردید؟ سبب چه بود، غیر از خود رأی و ظلم و ستم و بی قانونی؟ پس چرا بخود باز نمی آئید و بخویش رحم نمیمائید؟ چرا انصاف نمیفرمائید مگر نمیدانید ظلم تیشه ایست که ریشه صاحبش را از بیخ و بن برمیکنند، چرا نویسندگان و گویندگان را دست و زبان میبرید؟ آخر ما چگونه دم از حب وطن بر بندیم؟ چگونه سلطنت شش هزار ساله ایران را که بحالت نزع انداخته اید به بینیم؟ چه شد صولت آقا محمد شاه خواجه؟ که ناپلیون آرزوی اتحاد او را داشت. خزانه قفق علی شاه را کجا خرج کردید؟ و آن لشکر محمد شاه مبرور که در هرات داشت چه شد؟ اردوی بو شهر کجا رفت؟ چه شد عساکر خراسان؟ مگر نه درین اواخر دویست هزار لشکر جرار زیر سلاح داشته، و دو سال دست بر عیت نزده مال دیوان میخوردند؟ کویادگارهای نادری و خزاین هندوستان و شدهای مروارید؟ کویادگارهای زمرد دسته؟ کوشمشیرهای مرصع غلاف؟ کوی صندلیهای زر خالص؟ کوی میزهای طلا؟ کوی کاسه های فیروزه؟ کوی کاسه کاسه زمرد و یاقوت؟ کوی کیسه کیسه مروارید؟ کوی سرگردگان رستم ریش، افراسیاب صولت؟ کوی سرتیپان عباسی سبیل باسطوت؟ کوی عزت ایرانی؟ کوی همت و حمیت قزلباشی و تکبر قاجاری؟ همه را بیاد فنا دادید! سربازان وطن را تریاکی و جانبازان را بیعاری آموختید؛ سرتیپی بچوانان پانزده ساله دادید. اداره معیشت نجیه اجداد خود را بفرنگی مآبی تبدیل کردید. چرا عصمت زنان را تبدیل دادید؟ جهة اینکه تعیش کنید، و با بیگانه در آمیزید، و اخلاق ایشان را بیاموزید. غیر از اینکه خزانه قفق علی شاه را تباہ. پنجاه ملیان قرض هم بالا آوردید. از برای دو روزه جلال خود باز بساختید و برای بازگهای خود مبل خریدید. ملت را سر و پا برهنه گذاشتید، و سرباز را بقوت یومیه محتاج کردید، دیگر بس است. خیال کنید، انصاف نمائید، مرحمت فرمائید.

ای نایبان حضرت حجة الله ! نه اینکه خدا و رسول و ائمه ما را تا ظهور قائم آل محمد عجل الله فرجه بشما سپرده‌اند ؟ چرا لب بسته و انزوا گزیده خواמוש نشسته‌اید ؟ مگر امت محمدی ( ص ) را در زیر طوق اطاعت شما نگذاشته‌اند ؟ ما شما را واجب‌الاطاعه نمیدانیم ؟ اگر شما حکم فرمائید که مثلا معقوده بجهة فلان خلاف که از تو صادر شده بتو حرامست . فی الفور عشق ورزی او را بر خود حرام نمیدانیم ؟ باین اطاعت ما بچه سبب امر معروف نمیفرمائید ؛ و حال آنکه می بینید ، و از کسان موثق می شنوید که ازین ظالمان برحم بامت مرحومه چه میرسد ، هزاران خون بناحق ریخته میشود ؛ ثغور ممالک را اعدا متصرف میشوند ؛ فقرا و مساکین را بی خانمان و مسکن میگذارند از اسلام جز اسمی باقی نیست . تمام حلال خدا حرام . و حرام حلال گشته در خانه کدام رئیس بجای آب شراب مصرف نمیشود ؛ گوشت خنزیر خورده نمیشود ؛ کدام يك نماز میخوانند ؛ روزه میگیرند . پیشخدمتان امر نگاه میدارند ؛ دفع این ظلام و فساد مگر واجب نیست ؛ و یا از شما سؤال نخواهند نمود ؛ خیلی رو دروازی نکنم ، بسر مطلب روم . سرمایه تاریخ عیب پوشی نیست فکر نمائید .





## ترجمه حال مؤلف

مخفی نماند ، این قاعده کلیه است که در دیباجه هر کتاب مختصر ترجمه حال مؤلف واصل و نسب آن ، و سبب تألیف کتاب نوشته میشود ، چنانچه بر قارئین محترم پوشیده نیست از طبع جلد اول این سیاحتنامه تاکنون که دوازده سال است باین قاعده مراعات نشده ، و اسم و رسم مؤلف آن ظاهر نگردیده و این نکته سبب بسی سؤظنها گشته ؛ غیر از معدودی از آشنایان ؛ و همکنان در شبهه بوده و هستند ، و بعضی را گمان برکسانیت که بسی ازین عالم دور . و از حب وطن فرسنگها محجورند ، و آنان هم با کنایه و رمز تصدیق ظن ایشان نموده نسبت تألیف بر خود میدادند .

از جانب میرزا علی اصغر خان صدر اعظم سابق در اتهام تألیف این کتاب باخذ و گرفتاری چند نفر حکم صادر شد ، در دست هر کس کتاب ابراهیم بیگ رامیدیدند باخذ جریمه زحمت و خسارات میدادند ، همواره دل نگارنده در بیخ و تاب و عذاب بود ، که چرا بندگان خدا بسبب من آزار بینند و خسارات کشند ؛ و در کاری که مراجز عقیدت صافی ، و نیت خیر خواهی نبوده ابناء وطن بیگناه آزرده شوند .

ولی در افشاء نام خود عذر موجه قوی در دست بود ، که بهیچ وجه من الوجوه افشاء نتوانستمی کرد . زیرا که از دیباجه الی خاتمه کتاب ؛ و من البدو الی ختم تماماً دم از حب وطن زده ، ولی از حبه تناقض قول با فعل در پیش وجدان خود شرمنده بودم ، و بین الناس منفعل ، و اکنون بحول الله و قوته آن انفعال از میان برخاسته و عذرم مرتفع شده ، با کمال افتخار و آزادی به برادران دینی و اهل وطن محترم خود خویشتن

را معرفی میتوانم نمود ، و کسانی که در خوف و رجا بودند رهانید ، و آنان که نسبت بخود میدادند از گناه دروغ خلاص ، و نیک و بد و سود و زیان آن را بیروت و انصاف اهل خبره و بزرگان ملت و رؤسای اهل معرفت و دانش حواله میدنمایم . اگر مستوجب لعن و غضب بینند ، و یا قابل مدح و رحمت شمارند خود دانند . ( بر رسولان بلاغ باشد و بس ) .

نگارنده حاضر است ؛ دست تعدی از گریبان این و آن بردارند ؛ و این غریق بحر حب وطن را بشناسند ، شایسته مکافات و یا مستحق مجازاتش دانند بسم الله .

اگر تیغ زنی ، دستت نکیرم \* و گر لطفم کنی منت پذیرم  
اگر عدل کنند سعادت دارین یام ، نعوذ بالله و گر ظلم نمایند در مقام  
مظلومان مانم ، امیدوارم که بعد از چند سالی که ابر آسمان معارف بغرد و گلستان  
معرفت بخندد ، اهل دلی هم بحال این محنت رسیده بگردید و برحمت و مغفرت  
یاد کند ، چون بیچوجه من الوجوه غرض شخصی نداشته و ملاحظه سوددنیه ی  
نه نموده ، قربتاً الی الله ترقی ملت و ابناء وطن را در مراتب ضمیر جلوه گر نموده ،  
این دل افسرده وطن خود را وقف ابناء وطن کرده ، الله کریم گفتم .  
مؤدباً عرض مینماید .

پدر و اجداد بنده زیاده از شصت و هفتاد سال عمر نکرده اند ، عنقریب  
است که سن حقیر هم بدان درجه رسد ، نهایت پنج سال یاده سال هم باقی باشد  
جز سنگینی بار ، باری نمیدهد ، این سفر حتمی و هر قدر بمنزل باقی ، زود تر رسیدن بهتر .

چون حاصل آدمی در این شورستان

جز خوردن غصه نیست تا کندن جان

خرم دل آنکه زین جهان زود برفت

آسوده کسیکه خود نیامد بجهان

نفس آماده حصار دل را نه چنان استیلا نموده که از دست تطاول او رهائی

حاصل گردد ، و امید بهبودی عاقبت درین دنیا توان نمود ؛ پس مرگ مرگ است چه درسردار ، چه درتخت زرنگار .

( چه برتخت مردن چه بر روی خاک )

استدعا از درگاه خداوند حی لایموت اینک با نیت صافی و عقیده درست و کافی از قائلین کلمه طیبه لا اله الا الله . محمد رسول الله ( ص ) علی ولی الله ( ع ) محسوب فرموده . با حب وطن محکم و ایمان مستحکم از دار دنیا بسرای عقبی رساند . الحاصل ، نکارنده سرا با تقصیر زین العابدین . بن مشهدی علی ، بن حاجی رسول ، بن حاجی عبدالله ، بن حاجی حمزه خان ، از اکراد محال ساوج بلاغ و یکی از خوانین آن سامان بودند . در طریقه تسنن مذهب شافعی داشته و در زمان نادرشاه بین لشکریان آن بسی خدمات نمایان بایران کردند ؛ حکایاتی از آنان مسموع شده که مناسب این مقام نیست که قارئین را تصدیع دهم . بعد از آن اجداد ما بعروة الوثقای حقیقی متوسل شده بمرآغه مشغول تجارت گشته ، در کار و کسب خود یکی از معتبرین و معروفین و مشار بالبنان شدند ، و معتمد علیه این و آن .

گویا در آن اوان در توانگری ( روچلد ) مراغه بوده اند ، و حال آنکه جمیع مال التجاره و ضیاع و عقار ایشان نقداً و جنسا معادل پنج شش هزار تومان یش نبود ، که اکنون بقال و علاف از آنمقدار تنخواه ممنون و متشکر نیست . هنگامیکه بنده هشت مراحل زندگانیرا طی کرده بودم . به دبستانم گذاشته مشغول تعلیم و تربیت گشته ، هشت سال راه مکتب خانه پیوادم ، ولی چه مکتب ؟ و چه تربیت ؟ و چه معلم ؟ مسلمان نشنود کافر نه بیند .

در تحصیل چنین مکاتب که الف را از با تشخیص نداده با جهل مرکب بعد از هشت سال بیرون آمده ، و در سایه ظلمت آن مکاتب ابدالدهر هم در این جهل و نادانی بسر خواهیم برد . چیزیکه خیلی اسباب ماییش نفس خود نیست آنکه امثال بنده زیاد است ، نگارنده منحصر بفرود نیست ، تعجب

اینجاست باوجود کثرت نادانی دم از معرفت و دانائی هم زده . ابدأ از ادعا و گفته خود منفعل و شرمنده نمیشیم ، و جداً افکار خود را صواب می انگاریم ،  
( هر کس که نداند و نداند که نداند )

( در جهل مرکب ابدالدهر بناند )

خلاصه در شانزده سالگی بحجره ام آوردند ، در بیست سالگی باز دیلم فرستادند جهت تجارت ، در اردبیل و مراغه بنای اعیانی گذاشته . و دستگاهی بهم بسته ، اسب و شکار و نوکر و تفنگدار فراهم آورده در تجارت مداخل یک و مخارج نوزده و بیست قرار دادم . حال مادرین حال معلوم . مسلمان نشنود کافر نه بیند . نه روزنامه صحیح ، نه دفتر معین ، نه حساب و نه کتاب ، ادعای اعیانیت و قوچوماتی دامن گیرم شد . یعنی بنای بربری و وحشیگری گذاشته ، از ادای مالیات پادشاه هم کردن پیچیده ، راه داز رازدن و فحاشی بمیزان آقاسی و کد خدا و فرارش کردن را یکی از افتخار خود قرار دادم .

خلاصه کلام بی حسابی ، اشان و تشخیص که مراعات باوضاع مملکت بیقانون است قرار دادم .

رفته رفته عمل تجارت کاست ، بریشانی از هر جهت روی آورد ، چنانچه رسم فلک ردگانست بناچار ترك وطن گفته ، اختیار بدست غربت افتاد . ولی نه از روی اختیار بلکه باضطرار مایه توکل اندکی که بقیه مانده بود برداشته ، دو برادر دست بهم داده ، متوکلا علی الله بجانب قفقازیه ره سپار شدیم ، تادر شهر ( کتایس ) که آن اوان از ایرانی کسی نبود واحدی هم از حال ما خبر نداشت رحل اقامت افکنندیم . به پست ترین مکاسب که از روی نادانی به نظر مایست می نمود یعنی بقالی بانداک سرمایه مشغول شدیم . مدت سه چهار سال چند هزار منائی فراهم آورده ، جهت ساختن راه آهن کم کم ایرانیان بقدر هزار نفر از فعله و عمله و کارکنان در آن شهر پای تخت گرجستان جمع شدند ، در این بین از جانب ژنرال قونسولگری تفلیس که جناب میرزا اسدالله

خان ناظم الدوله بود بنده راست و یس قونسل اعطا شده هزار تذکره دادند که سه منات بجهت ژنرال قونسل و یک منات هم برای خودمان اخذ کنیم ، بدیهی است آنوقت ما هم قونسل و هم رئیس قوم و ملت و هم تاجر شدیم ، ورعایت هموطنان را که تماماً مفلس و فقیر بودند از جمله فرایض شمرده بنا گذاشتیم هم تذکره و هم مایحتاج ایشان را از خوراک و پوشاک و غیره به نسیبه میدادیم ، در مدت قلبی دفتر پر شد ، علی خوبی صدمات ، حسینقلی تبریزی هفتاد منات ، فلان سلماسی پنجاه منات و ، و ، و ، و هر چه اندوخته چند ساله بود از دستمان بردند ، یکی گریخت ، دیگری را گرفتند ، آن یکی بقمار باخت ، و آن دیگری بیمار شد . بعد از سه سال چیزی بمانگذاشته بودند ژنرال قونسل هم بالتام وجه تذکره هارا از ما اخذ کرد ، بازماندیم دستخالی لابد از قفقازیه بار رحلت بسته ، اندیشه کردیم کجا برویم که کسی مارا نشناسد . پس از تفحص معلوم شد در ( قریم ) ایرانی نیست آمده در آنجا بازگشادیم کم کم باسلامبول رفته خرید جزئی کرده در آنجا یکی بر سه می فروختیم ، در اندک زمان سرمایه کافی که بتوان از او مغازه راه انداخت تحصیل کردیم . تا آنکه محاربه عثمانی و روس اتفاق افتاد . در آن حین در ( یالته ) رحل اقامت افگندیم . این یالته راجه خوشی آب و هوا امپراطور روس الکسندر دوم آباد میکرد ، و عمارات ییلاقی میساخت ، عموم خانواده امپراطوری واعیان جمع میشوند . اندک اندک کار مارونق تمام گرفت ، نخستین مشتری معتبر مغازه ما ( قفقنا ) شاهزاده خانم زوجه ( درانسوف ) شد . چنانچه روزی مرا برده با امپراطریس معرفی کرد . اسم مارا ( جست قوپس پرس ) گذاشتند ، یعنی تاجر راستگوی ایرانی ، کار بجائی رسید و اعتبار سخن ما بدرجه کشید . که اگر پنبه را باسم ابریشم می فروختیم یقین کردند که ابریشم است ، چرا که ایرانی دروغ

نمیگوید ، تمام اهل دربار و بزرگان و خانوادهٔ سلطنت احترام و محبت مالا کلام نسبت بما کردند .

بالاخره خواهش کردند که تو رعیتی روس را قبول کن ، تابع امتیازات بتو دهیم ، چون در این باب اصرار زیاد کردند ، و دوسه دفعه هم در اسلامبول از قونسولگری ناحق اذیت و حقارت دیده بودم ، و ابرام اینها هم مؤید گشت قبول کرده عریضهٔ تبعیت دادم ، بعد از سه ماه در دیوانخانهٔ بزرگ والیگری ، ملا آورده قسم دادند ، عموم بزرگان از والی و غیره همه بالباس رسمی حاضر بودند ، که مرا برعیتی روسیه قبول کردند . چند سال بعد آمده در اسلامبول تأهل اختیار کرده حلیلهٔ خود را برداشته بیالتا بردم . خلاق انس و جان سه نفر اولاد کرامت فرمود ، بزرگ شدند ، ولی يك کله ترکی فارسی نه میدانستند ، زیرا که مریه و خدمتکار تماماً روسی بودند ، این اقامت مدت ده پانزده سال خیالم را پریشان ، و حواسم را مختل ساخت ، که این چه زندگانی و آسایش است که پیش گرفته ام ، اگر نفس معدود با آخر رسد و بيك اجل در آید این اطفال معصوم چه دین و مذهب فرا خواهند گرفت ، من فریفتهٔ زخارف دنیا گشته ، ذریهٔ خود را از رسم و آئین اسلام فرسنگها دور و از قوانین شریعت غرا مهجور خواهم داشت البته در دار عقبی مسئول خواهم شد ، در مقابل خطاب و عتاب خداوند قهار چه جواب خواهم گفت ؟ بچه روی در روی نیکان و باکان خواهم نگریست . علاوه بقانون دولت متبوعهٔ خود اینها را سالدات خواهند گرفت ، چه قدر غافل بوده و خبط عظیم سرزده که این طوق لغت تبعیت اجنبی بکردن انداخته ترك وطن و خانمان گفته ممالك کفر را بر ممالك اسلامیه ترجیح داده ام . مدتی در این اندیشه باسوز و گدا زنهانی بسر بردم ، گویا خود از خود متنفر و بیزار بلکه خود را مرتد و از دنیا برکنار کرده می دانستم ، ولی چارهٔ خلاصی مفقود ، و راه گریز مسدود می نمود ؛ با این همه در نهایت اهتمام

در عقاید ثابت و در مراعات آئین مذهب اثنی عشری جاهد، نه مانند کسانی که در روسیه نشسته + از قیودات اسلامیت رسته . شیوهٔ فرنگی مآبی گرفته ، بکلی ترك آئین و مذهب آبائی گفته اند . ( اهل قفقازیه دخل باین مطلب ندارند ، مثل ایران بلکه سخت تر از آنها در احکام شریعت جاهد هستند . ) ده پانزده نفر ایرانی ملازم موجب خوار در مغازه و خانه که مشغول خدمت بودند کسی را جرئت تغییر لباس و تبدیل آئین و آداب ایرانی نبود . محرم بقرار ایران با حزن و اندوه بود ، اعیاد باعشرت و شادی ، رمضان بانماز و روزه و به عادت ، ایام معلوم که در ایران تعطیل میکردند مغازهٔ ماهم بد انقرار تعطیل بود ، حتی روزهای جمعه و اعیاد و ایام عزرا در هیچ نقطهٔ متصرفی روسیه کسی مانند ما اعتنا برسومات ملی نداشت . حتی اکثری منکر صوم و صلوٰة بودند .

اینهارا نه من باب تزکیهٔ نفس مینگارم ( ان النفس الامارة بالسوء الا مارحم ربی ) چون عشق و محبت وطن عزیز محترم حصر دلم را استیلا کرده بود ؛ نمیخواستم چیزی از اجزاء رسوم وطن متروک شود ؛ و الا اعمال روحانی در نزد خالق معلوم ؛ و کسی را اطلاع بر آن نیست ؛ اما ثمرهٔ مادی و معنوی این افعال برای ما این بود که روسها بجهت مراعات به آئین مذهب خود اعتماد تام و تمام دربارهٔ ما پیدا کرده . و احترام مالا کلام مینمودند . و ما را آدم درست کار می نامیدند .

روزی در ایام شباب یکدست لباس فرنگی تابستانی خریده و پوشیدم ناگاه شاهزاده خانم ( پرنسس و راتسوف ) ( بافیطون ) بمغازه تشریف آورد . بمجرد دخول ایستاده ، با تحیر نگاه کرده گفت :

« این چه حالتست چرا چنین شده ؟ مگر باینه نگاه نکردی که به بینی بچه میمانی ؟ عرض کردم :

لباس است پوشیده ام . فرمود :

الان برو عوض کن . حیف است از تو که خود را بدین ترکیب اندازی .  
از مذمت او بسیار شرمنده و سر افکنده شده گفتم :

بچشم دیگر نمی پوشم ، گفت :

من از اینجا حرکت نمیکنم تا ترا در لباس ملی خود نه بینم . بعد از  
اصرار بسیار با کمال خجالت و انکسار که چنان وجود محترمه که بعد  
امپراطریس ، اولین خاتون مکرمه است نیم ساعت آنها در مغازه نشسته ، بنده رفته  
قبا و سرداری ایرانی پوشیده آمدم بسیار ممنون و مشعوف گشت گفت :

اکنون بادم میبانی ؛ بخاطر آن حقارت همان روز سه هزار منات از  
مغازه ما مال خریده و رفت ( فاعتبروا یا اولوالابصار )

خلاصه با این تجارت و زندگانی که تا حال کسی را کمتر میسر شده بود  
کار و بار دنیوی مثل ساعت کوک شده طق طق کار میکرد ، باز بنده از زند  
گانی مایوس ، و از عواقب کار خود نومید بودم . چه میان دنیا و آخرت  
متردد بودم . ناچار ترك یکی میبایست کردن .

بعد از تأمل و تفکر بسیار قرار بر این دادم ، که از مردی و مردمی  
بسی دوراست که سرای جاودانی را بعیش دو روزه دار فانی فروخت ، که  
نوشش همه نیش است و شهدش همه زهر ، پس بهتر اینککه ترك ریاست گفته ، ملک  
قناعت را حراست کنیم ، و این اولاد و اطفال بیگناه را بیرون بریم . اگر چه جمع  
آوری مطالبات و فروش مغازه مورث زیان کلی و بلکه سبب خسارت نصف بیشتر  
از تنخواه بود ، باوجود این تلخی زیان بسی شیرین تر از خسارت مذهب و  
ایمان نمود ، مصمم شدم بهر چه مقتدر گوردم ، دست عیال و اطفال خود  
را گرفته ازین ورطه هولناک کفر بساحل نجات اسلام برم ، اگر چه ده را  
کمتر از پنج بدم . لهذا اعلان نمودم که ، مغازه را بقیمت ارزان خواهم  
فروخت ، و ترك تجارت خواهم گفت .

این اعلان که منتشر و شایع گشت ، صدها از مشتریهای معتبر و زنان

بزرگان آمدند که چه خیالست که اندیشیده . اگر احتیاج بیول داری بدهیم .  
 ابدأ ترا نمیگذاریم ترك ما کوئی . همه را تشکر نموده رد کردم .

در مدت سه ماه آنچه بود فروخته ، صدی پنجاه وصول کرده ، تنخواه  
 را جمع آوری نموده ، بجانب اسلامبول ره سپار شده خانه محقری اتباع کرده ،  
 اهل و عیال را گذاشته . احرام حج که فریضه ذمه بود برستم .

از هموطنان محترم کمال جوشش و محبت را دیدم ، لکن در مجالس  
 و محافل ایشان نشستن سبب انفعال میشد ، در نزد نفس خود بسی خجالت  
 میکشیدم ، زیرا که صحبت مجالس جز غیبت وطن و بی قانونی آن و ظلم حکام  
 و ظلام و دم از وطن پرستی زدن نبود . لکن بخیال و افکار من چنین  
 میرسید که هر کس بمن میگوید ؛ ای بیغیرت ازین سخنان بتوجه ، اگر تو  
 حقیقت وطن پرستی چرا ترك وطن کرده ؟ بچه سبب ترك تبعیت گفته ؟  
 بجهت چه از زیر لوای شیر خورشید بیرون گشته ؛ بزیر سایه عقاب در آمده ؟  
 از بهر چه اسلام را با کفر مبادله نموده ؟ دائماً در اندیشه و در تب و تاب  
 بوده . و ساعتی آسوده نبودم ، تا اینکه روزی در خدمت جناب میرزا  
 محمود خان علاء الملک سفیر کبیر دولت قوی شوکت علیه ایران در بیسلاق با  
 چهار نفر دیگر که یکی هم ارفع الدوله نشسته بودیم ؛ بقدر چند دقیقه بنده بیرون  
 رفته ، مراجعت کردم .

گویا در غیاب بنده جناب علاء الملک گفته بودند که فلانی خوب آدمی  
 است ، ولی عیش اینست که تبعه روسیه است ، ارفع الدوله در جواز  
 میگوید :-

نباید چنین باشد ، زیرا که من اورا میشناسم ، از تقلیس با من آشنائی  
 داشت ، و قتیکه بنده داخل شدم پرسیدند حاجی شمار عیت روس هستید ؟  
 عرض کردم .

آری ، گفت :-

من نمیدانستم چرا ترك تبعیت کرده ، گفتم : —  
 چه عرض کنم ، از ترس نمیتوانم جفیدن ، باوجود این از عمل خود  
 منفعلم ، راضی بکرده خود نیستم ، ولی افسوس خوردنهم ، چاره این کار  
 نمیکند . کار از علاج گذشته ، جناب علاءالملک فرمود اگر تورااست میگوئی  
 علاج خلاصی تورا میکنیم ، گفتم : —

اگر از توجه شما بنده ازین بند بلا خلاصی یابم دست و پای شمارا  
 میبوسم ، و تا قیامت رهن منت و دعا گو خواهم بود فرمود : —

بسم الله تو عریضه بنام امیراطور بنویس من بواسطه ارفع الدوله  
 میفرستم . عهد و میثاق محکم بستیم . لکن نه ایشان را یقین حاصل بود که  
 من این عمل را خواهم کرد ، و نه مرا گمان بود که ایشان چنین کار بزرگ  
 خارج از قانون را انجام توانند داد . باوجود این از جهة عریضه نگاشتن  
 از اسلامبول سفر ( یالتا ) کردم ، در آنجا یکنفر ( ابوقاتی ) عالم جمیع قوانین  
 روسیه بود و با من دوست و در عریضه نگاری مهارت زیاد داشت . چون  
 وارد ( یالتا ) شدم یکنفر تاجر معتبر ایرانی که دوستی سابقه هم داشتیم  
 مرادیدن کرده ، از آمدنم پرسید ، گفتم : —

آمده ام جهة عریضه نگاری بترك تابعیت . گفتم : —

سبحان الله مگر خبط دماغ آورده ، عقلت را باخته ؟ دیگران آرزو مند  
 هستند که چند هزار منات داده . یا ساپورط روسیه بدست آرند ممکن شان  
 نمیشود . چنین دولت عظمی که در دست توافتاده کفران میکنی ، من راضیم  
 تذکره تورا پنجمزار منات بدهم بشرطیکه مرا عوض توبه تبعیت قبول نمایند  
 این بچه خیال بیهوده است افتاده . گفتم

( متاع کفر و دین میشتی نیست )

یکی این دیگری آن را پسندد

هرکس را حمی است ، جدا گانه . طبایع مختلف است ، مرا عار آید

ازین زندگی که اسلام باشم و غیر از پادشاه اسلام را بندگی کنم . آن ذات  
ایرانگیری که توتقریر میکنی . هزار مرتبه بهتر و افضل تر ازین عزت  
روسی گری است .

« گرم تونیش زنی به که دیگران مرهم »

« ورم تو زهر دهی به که دیگران تریاق »

وجدان من راحت نیست از دم زدن حب و ظن من خجله و از مناسقات  
قول بافعل منفع

خلاصه رفتم پیش ابوقات ماجرا را گفتم . جواب داد

قبول میکنند ، زیرا منافی ز اکنون است . تا حال امثال این امر بوقوع  
نیامده ، باز عریضه تو بخودت بر میگردد ، و در آخر نتیجه بدبخشد .  
گفتم : -

من هر چه بتومیکویم بنویس . بعد از رسم عریضه نگاری ابن طور بقلم آور ،  
« ای پادشاه مرحمت شعار - از ز اکنون روسیه سخت ترسناکست . ولی  
چون پادشاه پدر ز اکنون است یقین دارم که قانون مطیع امر ایشان میباشد  
مستدعی اینسکه اذن مرخصی مرحمت فرمایند . تا بوطن اصلی با تابعیت جدی  
مراجعت کرده ازدیاد عمر و دولت و وفور اقبال و شوکت اعلیحضرت دعا گو باشم »  
ابوقات نگاه تجمانه بمن کرده گفت : -

این را از که آموختی ، گفتم : -

از هیچ کس ، بخیمال خودم خطور کرد . گفت : -

این سخنان بمن تأثیر کرد البته بامراطور هم مؤثر خواهد شد .

عریضه را نویسانیده آوردم باسلامبول بجناب علاءالملک دادم ، هنگام  
مراجعت بنده امراطور در ( یالتا ) بود علاءالملک عریضه را بذریعه ارفع الدوله  
فرستاد . روز بیست و ششم بود که مرا از قونسولگری روسیه دعوت کردند .

رفتم سؤال شد « تو عریضه داده » گفتم بلی گفت اینک جواب آمده ، دیدم تاریخ دستخط امپراطور شانزدهم نومبر است ولی خود پادشاه در پانزدهم به پطر بورغ وارد شده ، روز ورود یافتند عریضه تقدیم شده بود ، پادشاهی که چهار ماه تمام از پای تخت سفر کرده باشد ، در ورود آن بقول عوام چکمه از پای در نیاورده چنین عرض حال بجه جسارت و بجه خصوصیت تقدیم شان شده تعجب کردم ، چه انسان بمپایه و برادر خود نمیتواند این قدر خصوصیت نماید ، هنوز بنده در حیرتم که این مرد در نزد چنین امپراطور بزرگ بجه پایه محترم و عزیز و با کفایت بوده ، وجه قدر جدیت داشته که در حین ملاقات عرضحال را تقدیم نموده ، امپراطور در هامش ورقه دستخط فرموده بودند : « انجام نما نیتولای » .

دیوانخانه امپراطوری از خود سؤال نموده بود که صاحب عریضه کی قبول تبعیت کرده ؟ وجه کاره است ؟ در کجا نشین دارد ؟ هر چه سؤال کردند جواب دادم بعد از يك سال باز مرا دعوت نمودند که پسرانت را بیاور به بنیم ایشان هم ترك تابعیت میکنند یا باقی میمانند ، بر دم یکی ده ساله دیگری پانزده ساله ، گفتند هر چه پدر ما میخواهد راضی هستیم ، نوشته گرفته فرستادند ، بعد از هشت ماه سؤال کردند اطفال در کجا تولد یافته ، و در کدام دفترخانه نامشان ثبت شده است ، نوشتم در ( یالتا ) تا آمدن جواب این بار یکسال کشید .

خلاصه چهار سال از داد و ستد و تجارت محروم بودم ، زیرا که نمیخواستیم دیگر باره از ایشان تذکره بگیریم . بجائی روم ، و آزاد نیستیم که باند کره ایرانی بنای تجارت بگذارم ، مختصراً روز بروز مخارج زیاد شد و مداخل مفقود گشت پریشان خاطر و دل نگران . از آنجا مانده و از اینجا رانده ، بی صاحب و بی معین ، تا اینکه در هشتم ماه فروردی سنه ۱۹۰۴ که روز اول جنگ ژاپون و روس بود ، از قونسلخانه روسیه دعوت کرده گفتند : —

کارتو بانجام رسید ، این کاغذ آزادی تست ، برات بجات بدستم دادند ،  
زبان حالم مترنم باین مقال گشت ،

چه مبارك سحری بود وچه فرخنده شبی  
که در آن نیمه شب تازه براتم دادند

از کثرت فرح و سرور اشک مسرت باریدن گرفت ، گویا از در و دیوار  
آواز تبریک می شنفتم . هائف غیبی میگفت ( الیوم اکملت لك دینک ) سجدات  
شکر بجا آوردم ، بمسببان این عمل خیر، جزای نیک از خدا خواستم ، و خود  
راتازه از مادر متولد شده پنداشتم ، من دانم وخالقم که چه قدر وجدانم در  
عذاب و تم در آتش غیرت میسوخت ، و قتیکه سخن از محبت وطن و پادشاه  
پرستی بزبان قلم می آمد ، از سر تا پا میکماختم ، و دائما معذب بودم ،  
نمیدانم بچه زبان تشکر نمایم که زبان را یارای تقریر و قلم را قوت تحریر  
نیست ، که وجدانم آسوده گشت و تم راحت . در دنیا نزد مخلوق ، و در  
آخرت حضور خالق رو سفید شدم . خدا جزای خیر دهد ، حال میتوان  
گفت :-

( عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار )

باری منظور از ترتیب این صغری و کبری تشخیص مطلب بود که درست  
مفهوم گردد ، و الا حاشا تم حاشا که این بیقصدار بسیج نیرزنده خود را قابل  
آن مرتبه بدانند که ترجمه حال خود نوشته منتشر سازد .

الحمد لله والمنه از کسانی نیستم که در امر خود مشتبه شده ، غلو کنیم ،  
میدانم من همان خاکم که هستم ، اگر اینقدر ایضاحات نیدادم مطلب مفهوم  
نمیشد . در کتاب اول کتم اسم خود ازین سبب بود که نگویند فلان فلان شده قول  
توبا فعلت مطابق نیست ، نه از ترس غضب و جریمه .

اولا اطمینان کامل از مراحم و رأفت خسرو عادل و شاهنشاه باذل